

پادشاهی اتابک « مظفرالدین ابوبکر بن سعد » بتصریح فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی در کتاب تاریخ مفصل ایران « سی و چهار سال و شش ماه و یازده روز » از ۲۴ ذی الحجه سال ۶۲۳ تا ۵ جمادی الاولی سنه ۶۵۸ بوده است - این اتابک « برای تهنیت فتح بغداد » فرزند خود سعد را بخدمت هولاکو فرستاد و چون وی پس از تحصیل اجازه از هولاکو عازم شیراز شد در اثنای طریق از مرگ پدر آگاه گشت و خود نیز بعلت بیماری « درتقرش » دوازده روز پس از وفات پدر در گذشت و تابوت وی را بشیراز بردند - سعد بن ابی بکر در تشویق و تربیت دانشمندان و ادبا میکوشیده و شیخ اجل سعدی تخلص خود را از نام وی گرفته و نگارش گلستان و نظم بوستان با سم این شاهزاده در زمان حیات پدرش « مظفرالدین ابوبکر » دارای لقب - وارث ملک سلیمان - سلطان البر والبحر - اتفاق افتاده و جهان ادب را تسخیر کرده است .

در باب کلمه اتابک، ظاهراً معدول از « آتابیوک » نیز میدانیم که اصل آن ترکی و بمعنی « پدر بزرگ » میباشد و شاهان شاید باعتبار اراده « پدر تاجدار » از « شاه » یا پیشکاران سلاطین یا کار گزاران شاهزادگان طراز اول را باین لقب مینامیده و گاهی این عنوان مخصوصاً در عهد قاجاریه بر « صدراعظم » اطلاق میشده است .
میرزا محمد علیخان سروش اصفهانی :

صدراعظم آفتابست و نظام الملک ماه
آسمان این دو کو کب آستان پادشاه
سید محمد صادق ادیب الممالک فراهانی : (جهانیان همه فرزند و

پادشاه پدرست - اتابك راداستاد اینهمه فرزند (و مسلمست که قصد این دو گوینده سخن سنج از « صدراعظم » و « اتابك » « میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابك - صدراعظم » میباشد .

« حکایت کنند از بزرگان دین
 « که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست
 حقیقت شناسان عین الیقین
 همیراند رهوار و ماری بدست »

آورده‌اند که روشن‌روان و صافی‌ضمیری از زمره بزرگان دین و صناید شرع‌میین و عارفان بحقایق و ارباب یقین بر پلنگی سوار شده بود و آنرا چون مر کبی شتابان و تندپوی و فراخ‌گام و رام میراند و بجای تازیانه ماری در دست داشت . درجات معرفت خداوند را سه‌نام نهاده‌اند :

۱ - علم الیقین - یقین و اطمینان قلب عارف بوجود مبدأ کائنات بر مشاهده و معاینه .

۲ - عین الیقین - حصول مقام کشف و شهود گذشته از مرتبه علم یقینی و دیدار بچشم بصیرت و عین باطن .

۳ - حق الیقین - فانی شدن در ذات حقیقت مطلقه، وحدت حقه حقیقیه هستی محض ، و ازین فنا بمقام بقا رسیدن .

« یکی گفته‌ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا ره نمای،

« چه کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد »

کسی بوی گفت ای آنکه مردانه در طریق معرفت ایزد گام نهاده و آنرا بیای همت سپرده و طی کرده بدین راه که پیموده هادی و رهنمون من باش - کردارت چه بود و از چه روی درنده و جانور مردم شکار و در آدمی خوار با تو ستیزه نکرد و نرم‌خوئی نمود و چگونه اسم تو نقش انگشتری اقبال و خاتم سعادت گشت؟

« بگفت اریلنگم زبونسنت و مار و گریپل و کر گس شگفتی مدار »

او در پاسخ گفت اگر پلنگ و مار یاقیل و کر گس و عقاب تیز چنگ در برابر من مغلوب « شکست یافته » و ناتوانند عجب ممکن - « زبون » درین بیت فارسیست

و آنرا نباید با «زبون» عربی اشتباه کرد - شاعر عرب گوید :

« فدت نفسی و ماملکت یمینی فسوارس صدقت فبهم ظنون »
 « فسوارس لایملون المانیایا اذا دارت رحی الحرب الزبون »

« جان و خواسته من برخی سوارانی باد که گمان من درباره دلیری آنان در پیگار درست شده و جای شبهه نمانده است - آن نبرده سواران که چون آسیای جنگ سخت بگردش آید از مرگ نشکوهند و بیم ندارند «حرب زبون» نبردی که از انبوه لشکر رزم آزمایان یکدیگر را برانند تا گریز گاهی یابند .

« توهم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ »

تو نیز از فرمان ایزد دادار روی متاب و اعراض مکن تا که آنگاه از دستور تو هیچ آفریده سر باز نزنند «سرنکشد» چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت. آنگاه که آن خداوند و مملوک وی شدی و بنده «چشم بر حکم و گوش بر فرمان» گشتی و بمبودیت مطلق از نیستی هست نمای خود گذشتی، همانا همه چیز ملک تو میشود و هنگامی که ازو بر گشتی و روی تافتی سراسر موجودات از تو روی بر میتابند از «گشت» که در دو مصراع بلفظ ماضی آمده مستقبل محقق الوقوع اراده شده است .

«چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهدار و یاور بود »

آنگاه که فرمانروای مردم مطیع و پیرو امر دادار جهان آفرین «خداوند خداوندان» باشد ایزد یکتا پاسدار و دستگیر و معین اوست « من کان لله کان الله له » آنکه برای خداوند از خود چشم پوشد و ویرا باشد و بجان در تحصیل رضای او کوشد آفریدگار یار و مددگار اوست .

کان لله بوده در ماضی تا که کان الله له آمد جزا

محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا

«... فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه...» آنگاه که ترا دوست بدارد

و محبوب او باشی «مجال بضم میب» و ممنوعست و نتواند بود که ترا یاری نکنند و بخود وا گذارد و بخصم سپارد. اگر چه «دشمن» را بمعنی عام (عدوی مملکت - خصم جان و مال - مخالف آسایش و رفاه حال...) میتوان دانست لکن بهتر آنست که بمدلول حدیث نبوی «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک» (دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو، درون سینه تو جای دارد) ازین کلمه «نفس اماره» اراده شود. این استاد خود میگوید :

بردند پیمبران و پاکان از بی ادبان جفای بسیار

«ره اینست روی از طریقت متاب بنه گام و کامی که داری بیاب»

راه نجات و صراط مستقیم اینست «از سبیل سلوک» و جاده طریقت که ترا بحقیقت رساند باز مگرد. تا از طلب حصول و در سلوک وصول روی نماید، درین راه قدم بگذار و مطلوب خود را بیاب، بمقصودی که تراست خواهی رسید.

«نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعدی پسند آیدش»

هر که چندان تیره درون و سیاه دل نیست که موعظت در وی اثر نکند پند و اندرز سعدی برای او مفید باشد و سخنش را بسمع قبول و گوش جان بشنود و بدان بگردد و گرنه :

با سیه دل چه سود گفتن و عظ نرود میخ آهنین بر سنگ

مقصود از ایراد حکایت مزبور و نظایر آن تشویق و تحریض مردمان بتهدیب نفس و تصفیه باطن و ستم نکردن بر خویش و دیگران و رسیدن بسعادت جاودانست. شیخ ابوسعید ابوالخیر: «هذب النفس اولاً و الافلاک تشغل بترهات الصوفیه» خواجه عبدالله انصاری: «اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر آسمای پری مگسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی» و خسی درین مورد جانوری خرد پشه مانندست که بر روی آب میدود.